

رنه گنون^۱*

مارتین لینگز

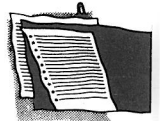
ترجمه م. هدایتی

اشاره

دکتر مارتین لینگز، پیش از آن که مسئول حفاظت نسخه های خطی شرقی در کتابخانه بریتانیا شود، سالها در دانشگاه قاهره تدریس می کرد. او، که مؤلف کتابهای بسیاری از جمله ساعت یازدهم^۳، رمز و مثال اعلی^۴، و زندگی محمد(ص)^۵، براساس قدیمی ترین منابع است، مرجع معتبری در باب سنت و بویژه عرفان اسلامی به شمار می رود.

متن ذیل، پیاده شده سخنرانی ای است که [توسط مارتین لینگز] در پاییز ۱۹۹۴ در انستیتوی پرنس ولز در لندن، به ابتکار آکادمی تمِنوس^۶ ایراد شد.

در مورد نخستین بخش زندگی رنه گنون، اطلاعات ما بسیار اندک است؛ زیرا او فردی بسیار کم سخن بود. واقع گرایی اش که یکی از وجوه عظمت او است، سبب شد که به خطرات ذهنیت گرایی و خردگرایی در جهان متجدد پی ببرد، و از سوی دیگر، شاید او را به جایی بسیار دور سوق داد. در هر حال، او از سخن گفتن درباره خویش ابا داشت. از زمان مرگش کتابهای زیادی درباره اش نوشته شده است و مؤلفان، بی شک از این که نتوانسته اند درباره او به اطلاعات وافر دست یابند، غالباً احساس سرخوردگی فراوان کرده اند؛ در نتیجه، این کتابها حاوی



اطلاعاتی نادرستند.

آنچه می‌دانیم این است که او در سال ۱۸۸۶ در بلوآ، واقع در فرانسه متولد شد و فرزند یک معمار بود؛ تربیت سنتی کاتولیکی داشت و در مدرسه، در فلسفه و ریاضیات ممتاز بود. اما در سن بیست و یک سالگی به پاریس رفت؛ در جهان جستجوی اسرار پنهان^۸، که در آن زمان دستخوش بحرانی تام و تمام بود، یعنی در حدود ۱۹۰۶ تا ۱۹۰۸. شاید به نظر او خطرات این جهان، با این واقعیت که این جهان، بیشتر پذیرای چشم اندازهای گسترده تر بود، خنثی می‌شد. به نظر می‌آید که در حدود همین زمان، در پاریس، بود که با برخی از هندوان مکتب آدویتا ودانته^۹ تماس پیدا کرد، و یکی از آنان او را به سلسله معنوی شیوایی^{۱۰} خودشان وارد کرد. ما هیچ جزئیاتی درباره زمان یا مکان این واقعه در دست نداریم و به نظر می‌آید که او هرگز درباره این هندوان سخن نگفته است و بیش از یکی دو سال نیز با آنان تماس نداشت. اما آنچه از آنان آموخت در کتابهایش هست و ملاقاتش با آنان، آشکارا، امری مقدر بود. تماسش با آنان باید خیلی زود خاتمه یافته باشد. آثارش درست همان پادزهری اند که برای بحران جهان متجدد لازم بود و هست.

زمانی که نزدیک به سی سال داشت، هوش شگفت‌انگیزش او را قادر ساخته بود تا دقیقاً مشکل غرب متجدد را بفهمد، و همان هوش به کلی او را از آن مشکل رهانده بود. خود من، آن جهانی را به یاد دارم که گون در آن و برای آن، در دهه اول پس از جنگ جهانی اول، نخستین کتابهایش را نوشت؛ جهانی بی‌رحم که سرخوشی بی‌عاطفه اش کرده بود: جنگ جهانی اول جنگی تلقی می‌شد برای خاتمه دادن به جنگ؛ دیگر هرگز جنگ دیگری در کار نخواهد بود. و علم ثابت کرده بود که انسان از نسل میمون است، یعنی حالت میمون بودن را پشت سر گذاشته و پیشرفت کرده است، و اکنون نیز این پیشرفت ادامه دارد بی آن که چیزی مانع آن شود؛ همه چیز بهتر و بهتر خواهد شد. من آن زمان به مدرسه می‌رفتم و به یاد می‌آورم که این چیزها را می‌آموختم، حال آن که فقط یک ساعت در هفته، در درس دینی، مطالب خلاف آن را فرا می‌گرفتم. دین در جهان متجدد مدتها بود که به گوشه‌ای رانده شده و از گوشه انزوای خویش به این سرخوشی اعتراض می‌کرد، اما فایده‌ای نداشت.

امروز اوضاع و احوال، بسیار بدتر و بسیار بهتر است. بدتر است، زیرا انسانها باز هم بیشتر رو به انحطاط رفته‌اند. انسان چهره‌هایی بسیار بدتر از آنچه در دهه بیست می‌دید، می‌بیند؛





می توانم بگویم که، دست کم، این احساس من است. بهتر است، زیرا اصلاً سرخوشی ای وجود ندارد. بنای جهان متجدد رو به ویرانی است. رخنه های بزرگی در همه جا ظاهر شده است که از طریق آنها می توان به این بنا نفوذ کرد، که قبلاً چنین نبود. اما باز بدتر است، زیرا کلیسا، که نگران آن است که از زمان عقب بیفتد، همدست تجدد شده است.

اما به جهان دهه بیست باز می گردم و به یاد می آورم که سیاستمداری، درست مانند ادعای برخی در امروز، ادعا می کرد که «ما اکنون در بامداد شکوهمند جهان قرار داریم». و در همین زمان، گنون درباره این جهان شگفت انگیز نوشت: «چنان است که گویی بدنی با سر بریده می خواهد به حیاتی ادامه دهد که هم پرشور و حرارت است و هم بی نظم»^{۱۱}.

به نظر می آید که گنون تماس دیگری با این هندوان نداشته و بی شک آنان به هند بازگشته بودند. در همین دوران، او به سلسله ای صوفیانه درآمده بود که قرار بود در باقی عمر، خانه معنوی اش باشد. در میان بدبختی هایی که در پیرامون خویش می دید، بسیار دلمشغول تعصب ضد دینی عمومی ای بود که بویژه در میان به اصطلاح روشنفکران فرانسوی رواج داشت. او مطمئن بود که با این همه، برخی از اینان واقعاً هوشمندند و اگر حقیقت، آشکارا در اختیارشان قرار گیرد می توانند بدان لبیک گویند. این تعصب ضد دینی از آن رو به وجود آمد که نمایندگان دین بتدریج هوشمندی شان کمتر می شد و هرچه بیشتر بر ملاحظات عاطفی تکیه می کردند. بویژه در کلیسای کاتولیک، که در آن بر تقسیم جامعه به روحانیان و غیر روحانیان همواره تأکید می شد، یک شخص غیر روحانی باید به کلیسا اعتماد می کرد و اندیشه درباره امور معنوی کار او نبود. غیرروحانیان هوشمند از کشیشانی سؤال می کردند که قادر به پاسخگویی به این سؤالات نبودند و [برای نجات خود،] به این نظر پناه می بردند که عقل و غرور دست در آغوش همند. و بنابراین فهم این امر مشکل نیست که چگونه چنین تعصب ضد دینی ای، بویژه در فرانسه، به وجود آمد.

گنون این سؤال را برای خویش مطرح کرد که از آنجا که این مردم مسیحیت را رد کرده اند، آیا اگر حقیقت در قالب اصطلاحات اسلامی تصوف، که در بسیاری از وجوه ارتباط تنگاتنگی با اصطلاحات مسیحی دارند، بیان شود می توانند آن را بپذیرند؟ برای او قطع حاصل شد به این که آنان نخواهند پذیرفت و خواهند گفت که این دین دیگری است؛ ما به اندازه کافی دین داشته ایم. اما دین هندو، که کهن ترین دین زنده است، در صورت ظاهر بسیار با مسیحیت و اسلام متفاوت است؛ و به همین خاطر بر آن شد که جهان غرب را با حقیقتی مواجه کند که مبتنی بر دین هندو

است. به این منظور بود که مقدمه‌ای عمومی به نام مقدمه‌ای بر مطالعه آموزه‌های هندو^{۱۲} نگاشت که در ۱۹۲۱ به زبان فرانسه منتشر شد و در سال ۱۹۲۵ با کتابی که شاید بزرگترین کتاب وی باشد، یعنی انسان و صیوروت او مطابق با ودانته^{۱۳}، دنبال شد.

او نمی‌توانست زمینه بهتری برای [القای] پیام حقیقتش به غرب پیدا کند. زیرا دین هندو صراحتی دارد که ناشی از وحی شدنش به انسان در عصری دورست است؛ عصری که در آن هنوز احتیاجی به تفکیک باطن‌گرایی از ظاهرگرایی نبود؛ و آن صراحت به این معناست که حقیقت نمی‌بایست پوشیده باشد. پیش از این در عهد باستان، رازها، که همان باطن‌گرایی است، از آن افراد اندکی بودند. اما در دین هندو رازها اموری متعارف بودند و والاترین حقایق می‌توانست صریحاً به زبان بیاید؛ صحبت از این نبود که «مروریدهایتان را جلو خوکان نیندازید» و «چیزهای مقدس را به سگها ندهید». ادیان نزدیک به دین هندو، مانند ادیان یونان و روم، مدت‌ها بود که از میان رفته بودند. اما به یمن نظام کانتی، که در آن برهمنان حافظ دین بودند، امروزه دین هندویی در دست داریم که هنوز زنده است و تا این قرن، گلهای تقدس به بار آورده است.

یکی از نکاتی که در ابتدا باید ذکر شود، بحث تمایزی است که در ساحت الهی باید قائل شد و همه مکاتب باطنی به آن معتقدند، اما از لحاظ ظاهری، یعنی در ادیان آنچنان که بر توده‌ها عرضه می‌شوند، نمی‌توان به آن قائل شد؛ تمایز بین ذات مطلق و خاستگاه‌های نسبیستی که در آن هست. ذات مطلق که یگانه، نامتناهی، سرمدی، تغییرناپذیر، بی‌تعیین و نامشروط است، در دین هندو با واژه یک سیلابی مقدس اوم^{۱۴} معرفی، و از او به آتما^{۱۵} تعبیر می‌شود، که به معنای نفس کل^{۱۶} است، و همچنین برهما^{۱۷}، که کلمه‌ای خنثی است و برای تأکید بر این که او در ورای همه ثنویتها از جمله ثنویت مذکر و مؤنث است، به کار می‌رود. و نیز از او به تَت^{۱۸} (آن) تعبیر می‌شود، درست همان طور که در تصوف گاهی از ذات مطلق به هُو (او) تعبیر می‌کنند. در این صورت چیزی داریم که در ادیان دیگر متناظر با خدای شخصی، ایشوارا^{۱۹}، است که آغاز نسبیست است. زیرا با تجلی ارتباط دارد، اصطلاحی که هندوان برای خلقت به کار می‌برند، و خلقت، آشکارا آغاز یک دوگانگی است. دوگانگی خالق و مخلوق. ایشوارا در ساحت الهی است و در عین حال آغاز نسبیست است.

در همه مکاتب باطنی همین آموزه یافت می‌شود. مایستر اکهارت با کلیسا مشکلاتی پیدا کرد. زیرا به تفکیک بین خدا و الوهیت (Gott and Gottheit) اصرار می‌ورزید. او اصطلاح دوم





(الوهیت) را برای ذات مطلق، یعنی برای مطلق مطلق، و خدا را برای مطلق نسبی به کار می برد. نام گذاری می توانست به صورت دیگری باشد. مساله فقط این بود که اکهارت نیاز داشت که [بین این دو ساحت] فرقی قائل شود. در تصوف سخن از ذات الهی و اسماء ذات خداست. مانند اَحَد، حق، قدوس، حی، خیر بی نهایت و الرَّحْمَن، که در بردارنده ریشه همه نیکبها و نیز یکی از نامهای ذات الهی است. بعد از ذات و اسماء ذات، اسماء صفات قرار دارند. مانند خالق و رحیم - به معنای کسی که بر دیگران رحمت دارد-؛ و این آشکارا آغاز یک دوگانگی است. در هر مکتب باطنی ای این تمایز حتی در ساحت الوهیت گذاشته می شود. این امر نمی تواند در غیر از مکتب باطنی وجود داشته باشد. زیرا منجر به اعتقاد به دو خدا خواهد شد. تقسیم در الوهیت به دست توده های مؤمن، بی نهایت خطرناک است. یگانگی الوهی به هر قیمتی باید حفظ شود.

گنون در این کتاب، به روشنی تمام، سلسله مراتب جهان را ترسیم می کند. از ذات مطلق خدای شخصی گرفته تا لوگوس^{۲۰} مخلوق، یعنی بودی^{۲۱}، که کلمه ای است به معنای عقل و سه وجه دارد: برهما (این بار این کلمه مذکر است)، یشنو^{۲۲} و شیوا^{۲۳}. به تعبیر دقیق تر، در سلسله مراتب جهان، این دواها^{۲۴} (این کلمه از لحاظ زبان شناسی همان دئوس^{۲۵} لاتین است) مرتبه موجوداتی را دارند که آنها را ملائکه اعظم می نامیم. اما دین هندو چنان باریک بین است که گرچه [در آن،] دواها مخلوقند، می توان از آنان به عنوان اسماء ذات مطلق مدد طلبید. زیرا از ذات مطلق نازل می شوند و به ذات مطلق باز می گردند. آنها را می توان به معنای برهمای مطلق، به معنای آتما و به معنای اوم خواند.

آموزه هندو، مانند سفر تکوین^۲، از دو آب سخن می گوید. قرآن از دو دریا، دریای بالاتر و دریای پایین تر، سخن می گوید. دریای بالاتر معرف وجه والاتر عالم خلقت است، یعنی جهان متجلی شده، که مطابق با آسمانهای مختلف است که در آن بهشت های متفاوت وجود دارد. همه اینها بخشی از جهان بعدی از دیدگاه این جهان است. دریای پایین تر معرف جهان بدن و نفس است، و همه اینها تجلی ذات مطلق است.

گنون در انسان و صیرورت او مطابق با ودانته، پس از این که تجلی انسان را ترسیم کرده و سرشت انسان را با همه جزئیاتش نشان داده است، اشاره می کند که، براساس آموزه هندو، چگونه انسان می تواند به سرچشمه مطلقش باز گردد. این رجوع با امکان معنوی و والای اتحاد با ذات مطلق، اتحادی که قبلاً وجود داشته است، خاتمه می یابد. یک پسر برهنه در سن هشت

سالگی به دست پدرش مشرف می شود و این کلمات در گوشش خوانده می شود: ” تو آئی“، یعنی تو ذات مطلق (tat vam asi). این نشان می دهد که ما چقدر از دین، آنچنان که در جهان متجدد فهم شده است، دوریم. اما حقیقتی که در تصوف، سرنّامیده می شود، در همه مکاتب باطنی در زمان حاضر ضرورت دارد، و گرنه آن حقیقت، درخور نام مکتب باطنی نخواهد بود.

وجه دیگر دین هندو که این دین را وسیله کاملی برای ابلاغ پیام گنون ساخت گستره ساختار آن است. در ادیان بعدی، گویا تقدیر الهی، انسان را به درّه ای هرچه تنگ تر سوق داده است: گشادگی به سوی آسمان هنوز همچنان برقرار است، اما چشم انداز افق هرچه تنگ تر گشته است. زیرا انسان دیگر نمی تواند بیش از مقدار خاصی دریافت کند. آموزه هندویی سمساره^{۲۶}، یعنی آموزه زنجیره پایان ناپذیر جهانهای بی شماری که تجلی یافته اند و جهان شامل آنهاست، به انواع و اقسام پریشانیها خواهد انجامید. با وجود این، هنگام سخن گفتن از الوهیتی مطلق، و سرمدی، این نظر که آن عدم تناهی، در مقام تجلی، فقط یک جهان واحد ایجاد کرد، عقل را راضی نمی کند. از سوی دیگر، آموزه سمساره عقل را راضی می کند، اما جهانهایی که متجلی شده اند بی شمارند.

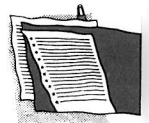
در این جهت، نکته دیگر این است که دین هندو کاربرد چند جانبه شگفت آوری دارد. پیش از هر چیز مبتنی بر وحی است؛ وداها و اوپانیسادهای وحی شده اند؛ بهگودگیتا^{۲۷} معمولاً وحیانی تلقی می شود؛ اما کلّ مهابهاراتا^{۲۸} - این حماسه ملهمی که گیتا بدان تعلق دارد - وحیانی تلقی نمی شود. دین هندو به این تمایز بین وحی (شروتی)^{۲۹} و الهام (اسمریتی)^{۳۰} به صورتی بسیار روشن قائل است. همان گونه که در یهودیت و اسلام هم چنین است. اسفار خمسه - یعنی پنج کتاب اول عهد عتیق - به موسی، مزامیر به داود و قرآن به محمد (ص) وحی شده است. این چیزی است که مسیحیان آن را قاعدتاً نمی فهمند. آنان در فهم این که، مثلاً در عهد عتیق، اسفار خمسه با کتابهای پادشاهان و تواریخ ایام - که صرفاً تاریخ مقدس و بی شک ملهمند، اما به هیچ وجه وحیانی نیستند - فرق دارند، دچار مشکل می باشند. از نظر مسیحیان، وحی، خود عیسی مسیح، یعنی کلمه متجسد است؛ مفهوم «کلمه مکتوب»، که نوعی وحی مشابه است، وارد دیدگاه آنان نمی شود.

دین هندو اوتاراها^{۳۱} را هم دارد، و این چیزی است که یک مسیحی به خوبی می تواند آن را درک کند، یعنی تجلیات و تنزلات الوهیت را. البته یک مسیحی تنزلات اوتاراهای هندوان را قبول ندارد. زیرا از نظر مسیحیان متعارف فقط یک تنزّل وجود داشته است و آن خود مسیح است، اما دین هندو تنزّل را به صورت امکانی پایان ناپذیر قبول دارد و ده اوتارا را نام می برد که به حفظ



حیات دین تا به امروز کمک کرده اند. نهمین اوتارا که اوتارای بیگانه خوانده می شود خود بودا است. زیرا گرچه در هند ظهور کرد، برای هندوان نبود، بلکه آشکارا برای جهان شرق بود. گستره دین هندو در برداشتش از ظاهرگرایی که قبول سه راه است، دیده می شود. این راهها باز هم راههای بازگشت به خدایند - سه مارگه ۳۲: راه معرفت، راه محبت و راه عمل - سه راهی که متناظر با گرایشها و علایق انسانهای متفاوت است.

امتیاز دیگری که اصطلاحات دین هندو را برای ابلاغ پیام گنون به اروپاییان بسیار مناسب می سازد، این است که اروپاییان، مانند آریاییان، با دین هندو علقه ای دارند. زیرا ریشه در ادیان عهد باستان دارند که ادیان نزدیک به دین هندو هستند؛ ساختار ادیان عهد باستان، آشکارا همانند ساختار دین هندو بود؛ البته آن ادیان کاملاً رو به زوال نهاده اند و اکنون از میان رفته اند. در عین حال، میراث ما در آنها نهفته است و می توان گفت که گنون با پیام حقیقتش، که با اصطلاحات دین هندو بیان می شود، امکان یک نوزایی اسرارآمیز، به معنایی کاملاً مثبت را، در اختیار ما می نهد. اما درباره این علقه نباید اغراق کرد، و تا آنجا که من می دانم گنون هرگز به کسی که هندو نبوده توصیه نکرده است که هندو شود.



پیام او همواره پیام راست دینی ۳۳ دقیق در یک باطن گرایی، در عین به رسمیت شناختن مساوی همه راست دینیهای دیگر بوده است. اما غرضش به هیچ وجه نظری نبود. شعارش این بود که حقیقت بر همه چیز پیروز می شود؛ اما تلویحاً شعارش این بود که «بجویید که خواهید یافت، در بزئید که به رویتان گشوده خواهد شد». در نوشته هایش این یقین، نهفته است که این نوشته ها به صورت مقدر به دست کسانی خواهد رسید که لایق دریافت پیام او هستند و آنان را وامی دارد که جستجو کنند و بنابراین راهی بیابند.

گونون از این که وظیفه ای دارد آگاهی داشت و می دانست که چه چیزی متعلق به این وظیفه است و چه چیزی متعلق به آن نیست. او می دانست که وظیفه اش داشتن مرید نیست؛ او هرگز مریدی نداشت. وظیفه اش این بود که تدارک راهی را بیاموزد که مردم برای خود خواهند یافت، و این تدارک به معنای پر کردن شکافهایی بود که تعلیم و تربیت متجددانه ایجاد کرده است. اولین این شکافها عجز از فهم معنای امر متعال و در نتیجه، معنای کلمه عقل است؛ کلمه ای که همواره آن را به کار می برند. اما عقل به معنای سنتی کلمه، که مطابق با بودی سنسکریت است، به سادگی در جهان غرب فراموش شده بود. گنون در نوشته هایش اصرار می ورزید که به این کلمه، معنای

حقیقی اش - که درك واقعیات متعالی است - داده شود؛ قوه‌ای که می‌تواند امور عالم آخرت را درك کند، و امتدادهایش در روح، چیزی است که می‌توان آنها را شهودهای عقلی خواند که بارقه‌هایی مقدماتی اند، پیش از آن که تعقل به معنای کامل انجام شود.

به انسان این احساس دست می‌دهد که خود گنون باید در اوایل عمر، اشراقی عقلی داشته باشد. او باید حقایقی معنوی را بی واسطه و با عقل به معنای درستش درك کرده باشد. او شکافها را با وضوح بخشیدن به معنای شعایر، معنای رمزا و سلسله مراتب جهانها پر می‌کند. در تعلیم و تربیت متجددانه به طور کلی از عالم آخرت صرف نظر می‌شود، حال آن که در قرون وسطی شاگردان، سلسله مراتب قوا [ی روح آدمی] و، متناظر با آن، سلسله مراتب جهان را می‌آموختند.

اکنون باید در سطحی نسبتاً شخصی سخن بگویم، که شاید خالی از لطف نباشد. هنگامی که آثار گنون را در اوایل دهه سی خواندم گویی برق زده شدم و و دریافتم که حقیقت این است. هرگز پیش از این ندیده بودم که این حقیقت، آن گونه که در این پیام گنون آمده بیان شده باشد که، ادیان بسیاری بوده‌اند و باید با همه آنها به حرمت رفتار کرد؛ ادیان اختلاف داشته‌اند، زیرا برای مردم مختلف آمده بوده‌اند. این پیام، مفهوم واقع شد و این هم در عین حال به لطف خدا بود. زیرا شخصی که حتی هوشی متعارف دارد، هنگامی که آنچه را ما در مدرسه می‌آموختیم می‌آموزد به ناچار خواهد پرسید که خوب بقیه جهان چگونه؟ چرا امور بدین نحو جریان یافتند؛ چرا حقیقت پیش از همه، تنها به یهودیان، تنها به یک قوم عرضه شد؟ و بعد مقدر بود که مسیحیت همه جهان را درنوردد، اما چرا این قدر دیر؟ در مورد اعصار پیشین چگونه؟ این سؤالات هرگز پاسخی نیافت. اما هنگامی که آثار گنون را خواندم دانستم که آنچه می‌گفت حقیقت بود و دانستم که باید کاری درباره آن انجام دهم.

به گنون نامه نوشتم. یکی از اولین کتابهایش، غرب و شرق، را به انگلیسی برگرداندم و با او در ارتباط با آن کتاب مکاتبه می‌کردم. در ۱۹۳۰ گنون، پس از مرگ همسر اولش، پاریس را ترك کرد و به قاهره رفت و بیست سال، تا هنگام مرگش در ۱۹۵۱ در آنجا زیست. یکی از اولین نظراتم پس از خواندن آثار گنون فرستادن نسخه‌هایی از آنها برای والاترین دوستم بود که در آکسفورد همشاگردی ام بود. زیرا می‌دانستم که او هم درست همان واکنشی را که من داشتم خواهد داشت. او به غرب بازگشت و همان راهی را که من قبلاً یافته بودم در پیش گرفت؛ راهی از آن دست که گنون در آثارش از آن دم می‌زند. بعد چون نیاز به کار داشت در دانشگاه قاهره به او رتبه مربیگری





دادند، و من شمارهٔ صندوق پستی گنون را برایش فرستادم. گنون بسیار رازدار بود و هرگز نشانی واقعی اش را به کسی نمی داد؛ می خواست ناپدید شود. او دشمنانی در فرانسه داشت و می پنداشت که آنان می خواهند با جادو به او حمله کنند. من این امر را به طور قطع و یقین نمی دانم، اما می دانم که گنون از این که بعضی از افراد به او حمله کنند به شدت می ترسید و می خواست ناشناس بماند و خود را در عالم مصر، که در آن به سر می برد، یعنی در جهان اسلام، غوطه ور سازد و از این رو دوستم باید مدت زیادی صبر می کرد تا گنون موافقت کند که او را ببیند. اما هنگامی که سرانجام این ملاقات صورت گرفت، گنون بی درنگ به او علاقه مند شد و به او گفت که می تواند هر وقت که بخواهد به خانه اش برود.

در تابستان ۱۹۳۹ من به ملاقات دوستم در قاهره رفتم و هنگامی که آنجا بودم جنگ در گرفت. من در آن زمان سمت مریگیری در لتونی را داشتم، و چون نمی توانستم به آنجا برگردم، مجبور شدم در مصر بمانم. دوستم که مانند عضوی از خانوادهٔ گنون شده بود و نامه های گنون را از صندوق پستی جمع آوری می کرد و کارهای زیاد دیگری برایش انجام می داد، مرا به ملاقات گنون برد. یک سال بعد هنگامی که همراه با دوستم در بیابان اسب سواری می کردیم، اسبش رم کرد و بر اثر آن حادثه کشته شد. هرگز آن وقتی را که باید برای دادن خبر مرگ او نزد گنون می رفتم از یاد نخواهم برد. هنگامی که خبر را به او دادم درست یک ساعت تمام فقط می گریست. راهی جز این نداشتم که جای دوستم را بگیرم. پیش از این از آزادی رفتن به خانه اش برخوردار بودم و خیلی زود مانند یکی از افراد خانواده اش شدم. البته این موهبتی عظیم بود. همسر گنون خواندن نمی دانست و فقط عربی حرف می زد. عربی را سریع آموختم به طوری که توانستم با او سخن بگویم. ازدواجشان بسیار سعادت آمیز بود. هفت سال پس از ازدواج فرزندی نداشتند و گنون، که داشت نسبتاً پیر می شد - بسیار مسن تر از همسرش بود - هیچ فرزندی از همسر اولش نداشت. بنابراین هنگامی که صاحب فرزندی شدند دور از انتظار بود؛ آنان چهار فرزند داشتند. من تقریباً هر روز به دیدن گنون می رفتم. من اولین کسی بودم که سیطرهٔ کمیّت ۳۴ را خواندم؛ تنها کتابی که هنگامی که می شناختمش نوشت. چرا که بقیهٔ کتابهایش را پیش از آن نوشته بود. فصل به فصل کتاب را به من داد، و من نیز توانستم اولین کتابم، کتاب یقین ۳۵، را وقتی که نوشتم به او بدهم؛ من هم آن را فصل به فصل به او می دادم. موهبت بسیار بزرگی بود که من با چنین کسی آشنا شده بودم.

در این مدت، مسألهٔ نسبتاً مهمی حل شد. هندوانی که گنون در پاریس با آنان تماس یافته

بود، اندیشه خطایی را دربارهٔ دین بودا به او القا کرده بودند که اندیشه ای دقیقاً هندویی نبود. دین هندو بودا را به عنوان نهمین اوتارای ویشنو به رسمیت می شناسد، اما برخی از هندوان عقیده دارند که او یک اوتارا نبود، و فقط یک کشاتریه^{۳۶}، یعنی عضوی از طبقهٔ حاکمان، بود که بر ضد برهمنان شوریده بود و گنون این نظر دوم را پذیرفته بود. در نتیجه، دربارهٔ دین بودا چنان می نوشت که گویا یکی از ادیان بزرگ جهان نیست. آناندا کوماراسوامی^{۳۷}، فریتیف شووان^{۳۸} و مارکو پالیس^{۳۹} بر آن شدند که دربارهٔ این نکته بر او خرده بگیرند. گنون بسیار انتقادپذیر بود و من در ۱۹۴۶ مارکو پالیس را به دیدنش بردم که نتیجه اش این شد که وی پذیرفت که اشتباه کرده است و اشتباهات موجود در آثارش باید اصلاح شوند. مارکو پالیس شروع به فرستادن فهرست صفحات بسیاری کرد که نیازمند تصحیح بودند.

گنون تقریباً هرگز بیرون نمی رفت، به جز وقتی که به ملاقات ما می آمد. من ماشینی می فرستادم که او را بیاورد و او با خانواده اش حدود دو بار در سال به منزل ما می آمد. ما در آن زمان درست نزدیک اهرام، خارج از قاهره زندگی می کردیم. فقط یک بار با او بیرون رفتیم و به دیدن مسجد سیدنا حسین، در نزدیکی الازهر رفتیم. ظاهر جذابی داشت. دیدن احترامی که نسبت به او روا می داشتند چشمگیر بود. همین که او وارد مسجد شد صدای مردم از هر طرف شنیده می شد که می گفتند: اللهم صلّ علی سیدنا محمد؛ یعنی خدایا بر محمد پیامبر درود فرست؛ که راهی برای بیان احترام زیاد برای یک شخص است. او حضوری درخشان داشت و چشمان بسیار زیبایش، که یکی از برجسته ترین ویژگیهایش بود، درخشندگی شان را تا سن کهولت حفظ کرده بودند.

کتابش دربارهٔ رمزا، با عنوان رمزهای بنیادین^{۴۰}: زبان جهانی دانش مقدس^{۴۱}، که پس از مرگش منتشر شد و حاصل همهٔ مقالاتی است که دربارهٔ رمزا در مجله اش، مطالعات سنتی^{۴۲}، نوشته بود، همردیف کتاب او دربارهٔ ودانتا است. خواندن این مقالات که ماه به ماه بیرون می آمد عالی بود، اما این کتاب، مانند انسان و صبرورت او مطابق با ودانته، هر چند به معنایی وسیع تر، تقریباً ما را به زمانهای قبل از تاریخ باز می گرداند. البته همه چیز رمز است، اگر رمزی در کار نبود هیچ چیز نمی توانست به وجود بیاید، اما رمزهای بنیادین آنهایی هستند که به وضوح، وجوه حقیقت برین و طریقت برین را بیان می کنند. مثلاً یکی از این وجوه طریقت و حقیقت، چیزی است که 'محور جهان' نامیده می شود؛ محوری که از مرکز این نشئه تا همهٔ نشئه های والاتر ادامه



دارد. این معنای همان چیزی است که شجره حیات نامیده می شود. درختان خاص بسیاری، مانند بلوط، زبان گنجشک، انجیر و مانند آن، در سرتاسر جهان رمز شجره حیاتند. این محور، خود طریقت است؛ راه بازگشت به ذات مطلق. مصنوعات بشر هم رمز آند، مانند نردبان، دکل، اسلحه هایی نظیر نیزه، و ستون اصلی ساختمانها. همان گونه که معماران می دانند، بسیاری از بناها برگرد محوری مرکزی ساخته می شوند که در واقع وجود ندارد و صورت خارجی به خود نمی گیرد. اغلب اوقات در خانه های سنتی تنور در مرکز خانه است و دودکش که از طریق آن دود بلند می شود، شکل دیگری از محور است و چیزهایی که معمولاً افقی اند رمز محورند: پل هم رمز محور عالم است. شاهد این مطلب عنوان Pontifex، به معنای سازنده پل است، که به بالاترین مرجع معنوی کلیسا داده می شود و منظور از پل، پل میان آسمان و زمین است.

پی نوشتها:

* مشخصات کتابشناختی اصل این مقاله چنین است:

Sophia, Vol.1, Number1, Summer 1995 The Foundation for Traditional Studies



نقد و نظر / سال چهارم / شماره سوم و چهارم، ۷۸

1. René Guénon
2. Martin Lings
3. The Eleventh Hour.
4. Symbol and Archetype.
5. Muhammad: His Life Based on the Earliest Sources.
6. Temenos
7. Blois
8. occultism

۹. Advaita Vedanta، فلسفه عدم ثنویت یا وحدت برهما-آتما.

10. shivaite
11. East and West, First Published in 1924.
12. Introduction to the Study of Hindu Doctrines.
13. Man and His Becoming according to the Vedanta.
14. Aum
15. Atmâ

15. Self
16. Brahma
17. Tat
18. Ishvara
19. Logos

۲۰ . bodhi ؛ از حواس باطن، یعنی عقل، آن است که طرف خیر رود و به جانب شرّ نرود (مجمع البحرین، دارالشکوه، ص ۷).

21. Vishnu
22. Shiva
23. devas
24. deus

۲۵ . کتاب اول او اسفار خمسه در عهد عتیق .

26. samsâra
27. Bhagvad Gita
28. Mahâbhârata
29. s´ruti

30. smriti
31. avatâras
32. margas

33. orthodoxy

34. The Reign of Quantity

35. The Book of Certainty

36. kshatriya

37. Ananda Coomaraswamy

38. Frithjof Schuon

39. Marco Pallis

40. **Fundamental Symbols.**

41. **The Universal Language of Sacred Science.**

42. **Études Traditionelles.**

